

با عرض سلام

«آتش عشق»

انسان چاره‌ای دیگر ندارد، حق انتخاب دیگری ندارد، دل‌به‌خواهی نیست. درد تمام نمی‌شود، مشکلات تمام نمی‌شود. شب که می‌خواهیم بخوابیم می‌گوییم خدا یا کی باید این کوه غم و غصه و درد را تحمل کنم. صبح که بیدار می‌شویم می‌گوییم باز هم غم و غصه شروع، دیگر توانش را ندارم و نمی‌خواهم ادامه بدهم. ته دل ما یک امیدی است که شاید وضعیت‌ها عوض شوند و یا یک اتفاقی بیفتد که زندگی من را عوض کند و مرا نجات دهد. اما روزبه‌روز بدتر می‌شود، دکتر روانشناس، بقیه آدم‌ها، پول زیاد، دوستان زیاد و ... هیچ کدام نتوانستند کمک کنند.

اتفاقات را چه کسی به‌وجود می‌آورد؟ آیا ما با مقاومت ذهنمان می‌توانیم اتفاقات را مطابق خواسته‌های همانیده‌مان بکنیم؟ فرض کنیم که ما قدرتمندترین و پولدارترین و معروف‌ترین آدم جهان باشیم. حالا یک‌دفعه یک بیماری خیلی سخت می‌گیریم، تبدیل به هیچ می‌شویم، هرچه داریم دیگر ارزشی ندارد. حال آیا می‌توانیم جلوی این اتفاق را بگیریم؟ نه نمی‌توانیم.

پس در نتیجه ما قدرتی در برابر آن نیرویی که اتفاقات را به‌وجود می‌آورد نداریم. انسان با این سیستم من‌ذهنی بسیار بسیار ضعیف است. آن کسی که به‌واسطه داشتن متعلقات زیاد احساس قدرت می‌کند، با کوچک‌ترین اتفاقی که منجر به تیر خوردن همانیدگی‌هایش می‌شود، متوجه می‌شود که خیلی ضعیف است. اصلاً هرگونه هیجانی مانند ترس و خشم به این معناست که آدم با این سبک زندگی بسیار ضعیف است.

خلاصه این که کسی نمی‌تواند حس بی‌نیازی به زندگی یا خدا کند و در عین حال زندگی خوب و حال خوب داشته باشد، امکان ندارد. مثل این که خدا به ما می‌گوید شما حق ندارید چیزی را به‌جای من قرار دهید، وگرنه روی خوش را نخواهید دید و در این باره با کسی شوخی ندارم.

با کمی تأمل می‌شود این موضوع را درک کرد که انگار یک نیرویی اجازه نمی‌دهد من به چیزی بچسبم و در ذهنم با زیاد شدن آن چیز خوشی بگیرم. چرا بیشتر اوقات اتفاقات، برعکس آن نقشه و طرحی که من در ذهنم ترسیم و تجسم می‌کنم می‌افتد؟ چرا همیشه آن چیزهایی که و یا آن کسانی که حال من به آن‌ها بستگی دارد از دستم می‌رود؟ چرا آن چیزهایی که فکر می‌کردم مرا خوشبخت می‌کند باز هم حال مرا خوب نکرد؟ چرا یک رابطه درست ندارم و چرا اکثر روابط بین انسان‌ها به درد و جدایی منجر می‌شود؟ چرا من فکر می‌کنم هیچ‌کس قدر مرا و زحمت‌هایم را نمی‌داند؟ چرا می‌ترسم تنها باشم؟ چرا در باورهای که دارم این همه شک و ضد و تناقض وجود دارد؟ آیا من ترس، خشم، مقایسه، حسادت، کینه و رنجش ندارم؟ آیا داشتن این‌ها طبیعی است؟ آیا منطقی است که بگوییم ما آفریده شدیم که بترسیم و غصه بخوریم؟ پس یک جای کار اشکال دارد.

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

این بیت خیال آدم را راحت می‌کند و قانون مطلق زندگی را بیان می‌کند. می‌گوید زندگی یا خدا اجازه نمی‌دهد که انسان چیزی را در مرکزش بگذارد و با آن همانیده شود و با تصویر ذهنی آن عشق‌بازی کند. حالا چگونه اجازه نمی‌دهد؟ به این صورت که اتفاقات را جوری رقم می‌زند که به آن چیزی که در مرکزش گذاشته تیر بخورد و مدام تجسمات و طرح‌های ذهنی‌اش را به هم می‌ریزد. بنابراین تمام درد و مسائل ما که ناشی از کم شدن همانیدگی‌ها هست، به علت رعایت نکردن قانون زندگی است.

تا مگر این از دلش بیرون کنم

تو تماشا کن که دفعش چون کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵

این بیت از زبان خدا یا زندگی است. می‌گوید تماشا کنید که من چگونه همانیدگی‌ها را از مرکز انسان بیرون می‌کنم، یعنی مطمئن باش که این کار را می‌کنم. این ابیات خیلی چیزها را روشن می‌کنند. ریشه مشکلات و دردهای ما را بیان می‌کنند و از طرفی می‌دانیم این خود ما هستیم که چیزی را در مرکزمان قرار می‌دهیم، اختیار ذهن ما در دست ماست، بنابراین تمام مشکلات را خودمان برای خودمان ایجاد کرده‌ایم، اصلاً ربطی به خانواده و جامعه ندارد. این ابیات می‌گویند شما مجبور نیستید که در دردها زندگی کنید، شما هیچ مشکلی ندارید، فقط قانون زندگی را زیر پا گذاشتید.

ما من‌ذهنی داریم و می‌رویم رابطه برقرار می‌کنیم و یا ازدواج می‌کنیم و درد بسیار زیادی می‌کشیم، بعدش می‌گوییم شانس نیاوردم، یا می‌گوییم طرف مقابل مشکل دارد باید عوض کنم، یا می‌گوییم من خودم مشکل دارم و هیچ‌کس نمی‌تواند مرا تحمل کند. انسان با انواع باورها و الگو و چارچوب‌های مختلف می‌رود با یک نفر دیگر که او هم چارچوب‌های خاص خودش را دارد ازدواج می‌کند و می‌بیند شکست می‌خورد. این ابیات می‌گویند علت درد و شکست تو هیچ‌کدام از سبب‌سازی‌هایی که با ذهنت فکر می‌کنی نیست، علتش فقط این است که تو قانون زندگی را زیر پا گذاشتی. درواقع تو می‌خواهی یک چیز غیرممکن را ممکن کنی و معلوم است که زورت نمی‌رسد، بنابراین درد می‌کشی.

پس اگر درد می‌کشی، حداقل بدان از کجا می‌کشی، بدان که تو هیچ مشکلی نداری و اصلاً مجبور نیستی این‌طور زندگی کنی، بنابراین خودت و دیگران را ملامت و سرزنش نکن و نگو من نمی‌توانم تغییر کنم. یک قانون هست که برای همهٔ انسان‌ها برقرار است، هرکس خطا کند جریمه می‌شود. زرنگی و کلک و دروغ و سروصدا و خود را عصبانی نشان دادن همه کارهای من‌ذهنی است و طبق این بیت‌ها حتماً به خرابکاری منجر می‌شود. درواقع آدم دارد برای خودش دام می‌گذارد، ولی با ذهن فکر می‌کند سود کرده است.

مولانا می‌گوید حالا که فهمیدی مشکل از کجاست، پیدا کردن راه‌حل آسان است.

چون سبب معلوم نبود، مشکل است
داروی رنج و، در آن صد محمل است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۲

وقتی علت بیماری مشخص نباشد، دارو و درمانش مشکل است و صد نوع احتمال می‌توان داد.

چون بدانستی سبب را، سهل شد
دانش اسباب، دفع جهل شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۳

وقتی علت بیماری را دانستی و توانستی آن را تشخیص دهی، درمانش آسان می‌شود. زیرا آگاهی از علت بیماری، جهل و نادانی را از بین می‌برد. ما الآن بیماری را تشخیص دادیم و متوجه شدیم که راه‌حل این است که فضا را باز کنیم و همانندگی‌ها را از مرکزمان بیرون کنیم. راه‌حل فضاگشایی است، راه‌حل مولاناست.

با تشکر و سپاس
-فرشاد از خوزستان